

بازخم‌شانه

• کاظم فرهادی

ویراستار و مترجم و فرهنگنامه نویس



عمر برای آدم‌های متفاوت معناهای متفاوت دارد؛ همه‌ی موضوع همین است.

مارسل مارسو

همیشه، از نوجوانی تا امروز، به خواندن مصاحبه‌ها، زندگی‌نامه‌ها، زندگی‌نامه‌های خودنوشت، خاطرات، و نیز تاریخ و رمان علاقه داشتم و با مطالعه‌ی آن‌ها ساعات خوشی را گذرانده‌ام؛ شاید به این دلیل که مرا در خیال‌ها و خاطرات فرو می‌برد. بی‌حکمت نیست که مارکز در مصاحبه‌ای گفته است هرچه سن و سالم بالاتر می‌رود، بیشتر پی می‌برم که تاریخ بیش از حد تصور سرشار از تخیلات است و به این دلیل بیش از پیش خودم را غرق در تحقیق و مطالعه تاریخ می‌بینم. با این حساب، طبیعی است که خواندن گفت و گوی دوست دیرینم، محمد شمس لنگرودی (مجموعه‌ی تاریخ شفاهی ادبیات معاصر ایران، نشر ثالث، ۱۳۸۷) برای من جذابیتهای دوجندان داشته باشد.

در دوستی نزدیک و چهل ساله با شمس خواه ناخواه من هم بخشی از این تاریخ را زیسته‌ام و گوشه‌هایی از این تاریخ بخشی از زندگی من هم هست. آغاز دوستی من و شمس پس از دوره‌ی نوجوانی و ... به قول پاز- «دوران گسستن از دنیای کودکی و توقیفی کوتاه در آستانه‌ی دنیای بزرگ‌سالی» است. در این مملکت چهل سال خودش عمری است، اگر نه، بیشتر از نصف یک عمر است. در این سال‌های رفته که بی‌تعارف بیشترین سال‌های اضطراب بود، شمس و من - مثل

خیلی‌های دیگر - دلهره‌ها، نگرانی‌ها، غم‌ها و شادی‌ها، تلخی‌ها و شیرینی‌ها و امیدهای مشترکی داشته‌ایم؛ در «سال‌های پوست انداختن با شلاق شیرین واژه‌ها و نیشتر خلاق کلک»، سال‌های زهر قلم به دیده چکاندن، که هنوز هم ادامه دارد - گله‌ای هم نداریم و تمام سرخوشی‌مان از همین است. گفت آورد مارسل مارسو در پیشانی مطلب اشاره به این نکته است... بگذریم.

همان شبی که کتاب شمس به دستم رسید، تا نزدیکی‌های صبح نشستم و یک نفس تا آخر خواندمش. هرچه بیشتر می‌رفتم، به‌ویژه از سال ۴۹ به بعد، برحسب گفته‌های شمس خاطراتی برایم زنده می‌شد، ماجراهای ریز و درشتی که شاید از یاد او رفته بود یا در آن روزها به یاد نمی‌آورد یا شاید هم - به قول اینیاتسیو بوتیتا - آن‌هایی که نمی‌شد گفت، از آن‌هایی که می‌شد گفت، بیشتر بود! اما آن‌چه برای من همیشه جالب بود و در سطر سطر این کتاب به یادم می‌آمد، سختکوشی شمس لنگرودی در سرایش شعر و تلاش پی‌گیرانه‌اش برای دست یافتن به زبانی تازه و مستقل بود.

شعرهای تازه سروده‌ی شمس را قبل از چاپ نخستین کتابش، رفتار تشنگی - که در اوایل دهه‌ی ۵۰ به چاپ رسید - مرتب می‌خواندم. او هر وقت شعری می‌سرود، برایم می‌خواند و نسخه‌ای از آن را به من می‌داد تا خودم هم بخوانم که بعداً درباره‌اش با هم صحبت کنیم. بعضی از شعرها را که بیشتر به دلم می‌نشست، به دلیل بارها خواندن، از بر می‌شدم که تا امروز هم به یادم مانده است. در این روزهای پاییزی که ذهنم سرشار از خاطرات گذشته است، یاد شعری از شمس افتادم که ندیدم در جایی چاپ شده باشد. می‌دانم یادآوری این شعر، که ممکن است عده‌ای آن را در زمره‌ی شعرهای آرمان‌گرایی بدانند، برای خود او هم که در سه کتاب آخرش کمابیش از این زبان فاصله گرفته، جالب است. پس، با اجازه‌ی او، این شعر را به دوستان می‌سپارم تا در این ویژه‌نامه چاپ کنند. فقط بگویم این شعر که در اوایل سال ۱۳۵۳ سروده شده است، حال و هوای همان دوره را دارد، که در محافل ادبی و شب‌های شعر آن سال‌ها خوانده می‌شد. اگرچه شعر به‌ظاهر رنگی سیاسی و آرمان‌گرا دارد، به نظر من وجه اجتماعی آن قوی است و تازگی خود را هم چنان حفظ کرده است. این شعر که گفت و گویی است میان چند نفر، اشاره به رنجی دارد که انسان این‌جایی و اکتونی بر دوش می‌کشد.

شعری چاپ نشده از شمس لنگرودی

- برگرده

خلق

چیست که می‌برد این‌سان آرام و غمگانه؟

- تابوت نیست!

- نه، تابوت نیست

زخم بزرگ شانه‌ی خلق است.



برای محمد شمس لنگرودی

در گرگ و میش

چشم می‌گشایی و می‌گویی:

"چه روز سختی خواهد بود!"

جامه بر تن می‌کنی

بیرون می‌شوی

در زمهریر خیابان

هوای وارونه

غوطه می‌خوری

در سیلِ ابران خسته

گم می‌شود

تا بیایی

نان تلخی را

که بایست

در سفره‌ی دیروز

می‌گذاشتی.

دی ۶۹

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی